

درس یکصد و یازدهم:

عصمت و اختیار

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

لِلْقُدْرَةِ انْسَبَ قُوَّةً فَعَلِيَّةً *** إِنَّ قَارَنْتَ بِالْعِلْمِ وَالْمَشْيَةِ
لِلْقُدْرَةِ السَّبْقُ عَلَى الْفِعْلِ وَقَدْ *** قِيلَ مَعِيَّةً وَ لَيْسَ الْمُعْتَمَدُ
لِلْقُوَّةِ السَّبْقُ زَمَانِيًّا كَمَا *** فَعِلْ عَلَيْهَا مُطْلَقاً تَقْدِماً^۱

در مورد قدرت حیوان عرض شد که اگر صحت

فعل و عدم صحت فعل در یک قوه‌ای مجتمع باشد

به آن «قدرت» می‌گویند که البته قدرت حیوانی

است، [قدرت] در حیوان این‌طور است که هم

می‌تواند انجام دهد و هم می‌تواند انجام ندهد؛ یعنی

انجام دادن یک فعل از او صحیح باشد و انجام ندادن

فعل هم از او صحیح باشد. در اینجا «صحیح باشد»

به معنای وقوع است و به معنای صحیح در مقابل

بطلان نیست، اینکه می‌گوییم: این فعل از انسان

صحیح است و ترکش صحیح است طبعاً این اجتماع

نقیضین است اگر ما صحت را به معنای واقع بگیریم

من باب مثال اگر اتیان این عبادت از او صحیح باشد؛

بنابراین عدم اتیانش از او باطل است! صحت به

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۱.

معنای وقوع است؛ یعنی تحقق این فعل در خارج از انسان متمشی است و عدم تحققش هم متمشی است ولو به خلاف باشد، من باب مثال من هم می توانم نماز بخوانم و هم می توانم نخوانم، هم نماز خواندن از من در خارج تحقق می پذیرد و هم نماز نخواندن تحقق می پذیرد، صحت به معنای وقوع است.

مطلبی در مورد پروردگار هست که آن را متکلمین مطرح کرده اند که آیا خدا می تواند فعلی را انجام ندهد یا اینکه مجبور به انجام دادن فعل است؟ اگر ما بگوییم که به انجام دادن فعل مجبور است پس این را دیگر قدرت نمی گویند، دیگر اختیار و مشیت نمی گویند؛ مانند حرارت و احتراقیت برای نار که نار در احتراقیت مجبور است و اختیار ندارد و هر کجا که آتش و زمینه مساعد باشد احتراقیت در آنجا محقق می شود.

ولی مرحوم حاجی می فرماید که آنچه را که ما می توانیم به قدرت نسبت بدهیم این است که اگر قوه فعلی هم مسبوق به علم باشد یعنی فاعل این قوه را عن علم انجام دهد و هم مسبوق به مشیت باشد،

مشیت به معنای «إِنْ شَاءَ فَعَلَ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَفْعَلْ»؛ اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر بخواهد انجام نمی‌دهد»، اگر ما این دو جهت را به قوه نسبت دهیم، این قوه «قدرت» می‌شود، اسم آن را قدرت می‌گذاریم. پس قادر آن کسی است که اولاً عالم به فعل خودش است و ثانیاً اینکه «إِنْ شَاءَ فَعَلَ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَفْعَلْ»، این قدرت شامل قدرت پروردگار هم خواهد شد؛ یعنی پروردگار متعال اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر نخواهد انجام نمی‌دهد، این طور نیست که انجام ندادن از او صحیح است، نه! شاید یک طرف فعل از پروردگار صحیح باشد و وقوع داشته باشد ولی این طور نیست که از طرف دیگر فعل عاجز است و انجام نمی‌دهد! نه خیر! بخواهد انجام نمی‌دهد ولی نمی‌خواهد؛ بین نتوانستن و نخواستن فرق است.

عصمت ائمه و انبیاء و اولیاء علیهم السّلام

همین مسئله در مورد معصومین علیهم السّلام و ملائکه مقربین هم هست، مطلبی که در مورد عصمت ائمه و انبیاء و اولیاء علیهم السّلام صحبت می‌شود این است که آیا اصلاً نمی‌شود گناه از آنها

سر بزند؟! یعنی مجبور در طاعت هستند؟! یا اینکه مجبور به طاعت نیستند و می‌توانند گناه انجام بدهند ولی اتیان گناه و معصیت از آنها صحت ندارد، یعنی در خارج وقوع ندارد نه اینکه نتوانند. ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾^۱، ﴿يَا يَعِزُّونَ اَللّٰهُ مَا اَمْرُهُمْ وَيَفْعَلُوْنَ مَا يُؤْمَرُوْنَ﴾^۲ معنایش این است که فرشتگان مقرب خدا و ملائکه مقرب بندگان هستند که جهت عقل آنها عقل کمالی است و جنبه نفسانی و خلط و مشوبیت هواهای نفسانی با جنبه عقلانی در آنها نیست بنابراین آنها مصلحت تامه را در انجام فعل ادراک کرده‌اند، این طور نیست که نتوانند خلاف کنند، نه! اگر نتوانند خلاف کنند که دیگر با بقیه فرقی نمی‌کنند، اینها بندگان هستند که جهت فعلیت عقلیه آنها به کمال رسیده است و صحت عصیان در آنها منتفی است، فقط طرف طاعت را می‌گیرند.

عدم منافات عصمت با اختیار

فرض کنید که شما در یک بلندی و کوه مرتفعی

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶.

^۲ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

ایستاده‌اید و نگاه می‌کنید که در این کوه مرتفع یک درّه سیصد متری است و شما را هم بالای این درّه گذاشتند آیا هیچ‌وقت شده است که شما با اختیار خودتان، خودتان را از آنجا پایین بپندازید؟! چون مسئله و مفسده برای شما وجدانی است هیچ‌وقت این کار را نمی‌کنید، الآن صحت افتادن از شما منتفی است ولی این طور نیست که نتوانید! می‌توانید ولی هیچ‌وقت انجام نمی‌دهید؛ یعنی اگر شما را بکشند هم انجام نمی‌دهید، چرا؟! به خاطر این است که شما به یک مصلحت و مفسده نفس‌الأمریه وقوف پیدا کرده‌اید و وجدانی شده است مثلاً ماری در آنجا هست و مار خطرناکی است و شما می‌دانید که اگر این حاجز را بردارید این مار می‌آید و شما را از بین می‌برد، اگر شما را بکشند هم این کار را انجام نمی‌دهید! این عمل شما موجب نمی‌شود تا بگویند که شما در برنداشتن حاجز و مانع مجبور هستید، نه‌خیر! جبری در کار نیست، اینجا فقط شما یک طرف قضیه را می‌گیرید که منع است، بندگان مقرب خدا، ملائکه، معصومین و اولیاء علیهم‌السّلام فقط یک طرف کار را می‌گیرند که طاعت است، این طور

نیست که نتوانند طرف دیگر را انجام دهند، [چون] جهت مصلحت و مفسده نفس‌الامری در آنجا به فعلیت رسیده است و وجدانی و مشهود آنها است لذا آنها هیچ‌گاه طرف دیگر را اختیار نمی‌کنند، این می‌شود: «قادر»، این می‌شود: «قادر بر طاعت».

بنابراین آنچه که ما برای قدرت و اختیار لازم داریم یکی مسبوقیت به علم و دیگری مسبوقیت به مشیت است؛ مشیت در فعل و مشیت در ترک. صحت فعل و صحت ترک نیست چون صحت فعل و صحت ترک هیچ‌دخلی در قدرت ندارند، البته در قدرت حیوانی دخیل هستند یعنی ما هم می‌توانیم طاعت انجام دهیم و هم می‌توانیم طاعت انجام ندهیم و چه‌بسا انجام نمی‌دهیم و این از ما صحیح است ولی از انبیا صحیح نیست؛ صحیح نیست یعنی واقع نمی‌شود، از ملائکه مقرب واقع نمی‌شود، از اولیاء واقع نمی‌شود والا آنها هم بخواهند انجام نمی‌دهند مثلاً نماز نمی‌خوانند، درست شد؟! [این کار] از آنها واقع نمی‌شود و این با اختیار آنها منافاتی ندارد.

یا اینکه فرض کنید که ما مسبوقیت به امکان را [شرط بدانیم] بگوییم که قادر کسی است که فعل او مسبوق به امکان باشد؛ ممکن باشد از او سر بزند و ممکن باشد از او سر نزند. نه خیر! ممکن است انجام دادن فعلی از طرف فاعل واجب باشد، وقتی که شرایط علّیت تمام باشد انجام دادن آن فعل واجب باشد. اینکه ممکن باشد سر بزند و ممکن باشد سر نزند با قدرت آنها منافات ندارد، وقتی که شرایط علّیت بر بنده تمام شد من به مصلحت امری اطلاع پیدا کرده‌ام به اراده‌ام اطلاع پیدا کرده‌ام، با صرف نظر از موانع خارجی قطعاً این فعل از من سر می‌زند و اگر شرایط علّیت تمام باشد، اسناد فعل نسبت به من وجوب پیدا می‌کند، همین‌طور اسناد فعل از ناحیهٔ پروردگار جنبهٔ وجوبی دارد همان خواست و فعل پروردگار است که موجب علل و معلولات دیگر هستند.

بنابراین «ممکن باشد سر بزند و ممکن باشد سر نزند» ربطی به قدرت ندارد؛ فعل از ناحیهٔ فاعل واجب است و فاعل با اختیار و علم و مشیت خودش این فعل را انجام می‌دهد، مشیت، وجوب را از بین

نمی‌برد که وجوب را به امکان تبدیل کند، این هم
مطلب دیگر بود.

یا فرض کنید اگر انفکاک فعل از فاعل شرط در
قدرت باشد یعنی به کسی قادر بگویند که فعل از او
منفک باشد مثل نار و احراق نباشد که احراق به نار
اتصال دارد، انفکاک به این صورت معنا ندارد
به جهت اینکه معلول از علت تامه خودش انفکاک
ندارد و آن علت با توجه به قضایا و مصالح و آن
شهودی که دارد این را انجام می‌دهد بدون اینکه هیچ
انفکافی از او داشته باشد این هم یک مطلب بود.

تلمیذ: ... با توجه به اینکه مشیت هم دارد آیا

امکان معصیت از بین می‌رود؟

استاد: نه دیگر، امکان معصیت از بین رفته است

امکان از بین می‌رود چون آنها وقتی به مصلحتی

برسند دیگر تمام جهات خلأ و عصیان و امثال ذلک

را سد می‌کنند یعنی تا وقتی که در آن حال هستند

هیچ جهت عصیانی ندارند؛ همه اینها رتبی و

مرتبه‌ای است! مرتبه برزخ داریم مرتبه مثال داریم

مثال اعلیٰ داریم مرتبه ملکوت اعلیٰ داریم، هر کدام

در مرتبه خودشان که هستند همان طور که فرض کنید دست زدن به این مار یا پرت شدن از کوه عملاً برای شما منتفی است و نمی توانیم بگوییم که امکان دارد، بلکه امکان ذاتی دارد ولی امکان وقوعی ندارد، مگر اینکه انسان دیوانه باشد و در دیوانه هم که اختیار نیست.

تلمیذ: ...

استاد: بلکه درست است، شیطان ملک نبود که اقتضای ذاتی او گناه نکردن باشد، ﴿كَانَ مِنْ آلِ جَنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمِّ رَبِّهِ﴾^۱.

این هم یک مطلب بود البته ما مطالب را مجمل می گوییم ولی صحبتش زیاد است.

مطلب دیگر اینکه آیا این قدرت بر فعل، سابق بر فعل است یا با فعل معیت دارد؟ وقتی که آن قدرت، قدرتی است که فعل از آن به وجود می آید و انشاء می شود آیا آن قدرت قبل از فعل باید باشد یا با خود فعل باید باشد؟ ممکن است قبلاً نباشد. عرض

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۳:

«ابلیس از جن بوده است، پس بنابراین از امر پروردگارش منحرف شده است.»

می‌شود که در اینجا دو قول است: اشعری قائل به این است که قدرت، زمینه فعل است و توأم با فعل است و با فعل معیت دارد پس قبل از اینکه شخص بخواهد فعل را انجام دهد قدرتی در کار نیست همین که این فعل را انجام می‌دهد این فعل با قدرت، هردو باهم در عالم خارج وجود پیدا می‌کنند. ایشان بر این مطلب اشکال می‌کنند و معتزلی‌ها هم به این مطلب جواب داده‌اند و گفته‌اند که اگر این مطلب صحیح باشد توالی فاسدهای دارد: یکی اینکه لازمه‌اش این است که خدا کافر را تعذیب نکند به جهت اینکه این کافر قبل از اینکه عصیان کند قدرت بر فعل ندارد وقتی قدرت بر فعل ندارد پس قادر نیست، قادر که نشد عاجز می‌شود عاجز که شد پس تکلیف تعلّق نمی‌گیرد درحالی که می‌بینیم به کفار تکلیف تعلّق می‌گیرد. یا اینکه در مورد عالم یا در مورد قدم و حدوث عالم و امثال ذلک محالیت لازم می‌آید؛ اگر ما بگوییم که خدای متعال قادر بر فعل نبوده است و هنگام فعلش، قدرت هم به وجود آمده است یا شما باید بگویید که قدرت خدا حادث

است، اگر بگویید که عالم حادث است، اگر عالم حدوث دارد پس قدرت خدا هم حادث است و قدرت خدا ازلی نیست یا اینکه باید بگویید که عالم قدیم است، چون قدرت خدا قدیم است پس چون قدرت خدا قدیم است بالتبع عالم هم باید قدیم باشد ملزومش هم باید قدیم باشد که یکی از دو محال لازم می‌آید.

همین‌طور غیر از اینها جواب‌های دیگری هم دادند؛ مثلاً در همین حاشیه خودشان دارند که ابن‌سینا جواب داده است که شخصی که می‌خواهد بلند شود قبل از اینکه بلند شود قدرتی برای بلند شدن ندارد پس باید بگوییم که از بلند شدن عاجز است چون در مقابل قادر، عاجز است و کسی که هنوز چیزی را ندیده است باید بگوید که قدرت بر ابصار ندارد پس باید بگویید که این کور است درحالی‌که این واضح‌البطلان است و امثال‌ذلک.

اما به نظر می‌رسد - همان‌طور که مرحوم آملی هم دارد - اینها دعوای لفظی است؛^۱ چون منظور

^۱ درر الفوائد، ج ۱، ص ۲۸۹.

اشعری که می گوید:

«قدرت همراه با فعل نیست»،

آن قدرتی است که فعل از آن به وجود می آید که این قدرت قبلاً نیست، من باب مثال من که الآن این کتاب را برمی دارم، برداشتن این کتاب قدرتی می خواهد که این قدرت فعلیه است یعنی الآن؛ همین الآن که کتاب را برمی دارم و این قدرت باید ضمیمه کتاب باشد تا این قدرت نباشد برداشتن کتاب هم میسر نمی شود.

آن آقای معتزلی که می گوید:

«قدرت باید سابق باشد»

یعنی قدرت قبلیه، استعداد و آمادگی و تهیّو قبلی است؛ تا من قدرت نداشته باشم و در عضلات انبعاث و امثال ذلک نباشد بنابراین قدرت فعلیه هم انجام نمی شود. پس این یک دعوای لفظیّه بیخود است و حاجی و دیگران همه اشتباه کردند. این هم یک مطلب بود.

مطلب دیگر این است که ما قوه و فعل را بحث کرده ایم که قوه عبارت است از تهیّو و آمادگی ماده

برای صورت‌پذیری، درست شد؟! این قوه بر فعل
سبق زمانی دارد یعنی وقتی که شما قوه‌ای را در نظر
می‌گیرید، این قوه می‌خواهد به فعلیتی برسد پس زماناً
بر این فعل سبق دارد، در خود این فعل هم يك تهیؤ و
آمادگی برای فعلیت و صورت دیگر است پس این هم
يك سبق زمانی بر آن صورت دیگر دارد و همین‌طور
هَلَمْ جَرّاً. این از يك جهت است، اگر از جهت دیگر
نگاه کنید می‌بینید که فعلیت بر این قوه تقدّم دارد، چرا؟
به‌خاطر این است که اصلاً ماده بدون فعلیت معنا ندارد
و وجود ندارد، هم تقدّم به شرف دارد به‌خاطر اینکه
شَيْئُهُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ، هم تقدّم ذاتی دارد
به‌خاطر اینکه فعلیت، تقدّم طبعی و علّی، همه آمادگی‌ای
می‌شوند که آن ماده به صورت دیگر تبدیل شود. هم
تقدّم زمانی دارد به‌خاطر اینکه فعلیت و صورت گرفتن
این مقدّم است بر اینکه بخواهد صورت دیگری را
بگیرد و خودش از آن مرحله هیولا به مرحله دیگری
برسد بنابراین اگر جمیع انواع تقدّم را از جهت فعل
در نظر بگیریم ماده در قوه دارد.

و لَمَّا ذَكَرْنَا أَنَّ صِحَّةَ الصُّدُورِ وَ اللَّاصِدُورِ تَفْسِيرٌ لِقُدْرَةِ الْخِيَوَانِ أَرَدْنَا أَنْ نَذْكُرَ مَا
هُوَ الْمُعْتَبَرُ فِي الْقُدْرَةِ مُطْلَقاً حَتَّى يَشْمَلَ قُدْرَةَ الْوَاجِبِ بِالذَّاتِ الَّذِي هُوَ وَاجِبُ الْوُجُودِ

«از آنجایی که ما قدرت حیوان را تفسیر کردیم به اینکه صحت صدور و لاصدور از او باشد خواستیم آنچه را که معتبر در قدرت است مطلقاً نفی کنیم که هم شامل حیوان شود و هم شامل فاعل‌های دیگر شود.» این «جَمِيعِ الْجَهَاتِ» که می‌گوید خیلی مسئله مهمی نیست چون این واجب‌الوجود که شما می‌گویید یک یوجب مِنْ جَمِيعِ الْجَهَاتِ در آن هست چون تمام جهات نشأت گرفته از وجود است، وقتی که وجودی واجب نباشد دیگر تمام جهات هم معنا ندارد.

فَقَلْنَا لِلْقُدْرَةِ انْسِبَ قُوَّةً فَعْلِيَّةً أَيْ الْقُوَّةُ الْمُؤَثِّرَةُ إِنْ قَارَنْتِ الْقُوَّةُ بِالْعِلْمِ وَ الْمَشِيَّةِ.^۲

[پس گفتیم که] قوه فعلیه را به قدرت نسبت بده یعنی قوه‌ای که مؤثر است، اگر قوه‌ای توأم با علم و مشیت بود یعنی مسبوق به علم و مشیت بود به این قدرت بگو. پس فرق نمی‌کند که بگویی: «قوی» یا بگویی: «قادر»، «قوت» یا «قدرت» در صورتی که در آن قوه علم و مشیت دخیل باشد.

فَالْمُعْتَبَرُ فِي الْقُدْرَةِ مُطْلَقاً إِصْدَارُ الْفَعْلِ عَنِ عِلْمٍ وَ مَشِيَّةٍ كَمَا قَالَ الْحُكَمَاءُ الْقَادِرُ هُوَ

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۶.

الذی اِنْ شَاءَ فَعَلَ و اِنْ لَمْ یَشَأْ لَمْ یَفْعَلْ. و اَمَّا الصِّحَّةُ و الإِمْکَانُ و انفکاکُ الفِعْلِ فَغَیْرُ مُعْتَبَرِینَ فِیْهَا. لِلْقُدْرَةِ السَّبْقُ عَلَى الفِعْلِ. و قَدْ قِيلَ الْقَائِلُ هُوَ الْأَشْعَرُیُّ لَهَا مَعِیَّةٌ بِالْفِعْلِ. و لَیْسَ هَذَا هُوَ الْقَوْلُ الْمُعْتَمَدُ عَلَیْهِ لِتَکْلِیْفِ الْکَافِرِ و لَزُومِ أَحَدِ الْمَحَالِّینِ إِمَّا قَدَمَ الْعَالَمِ و إِمَّا حَدُوثَ قُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى و غَیْرِ ذَلِکَ. لِلْقُوَّةِ الَّتِی هِیَ مُقَابِلَةٌ لِلْفِعْلِ السَّبْقُ زَمَانِیًّا عَلَى الفِعْلِ. و بِالْحَقِیْقَةِ هَذَا السَّبْقُ لِفَرْدٍ فَرْدٍ مِنْهَا عَلَى فَرْدٍ فَرْدٍ مِنْهُ بِالتَّعَاقُبِ و التَّنَاوُبِ کَمَا فَعَلَ عَلَیْهَا مُطْلَقاً - صِفَةُ مَفْعُولٍ مُطْلَقٍ مَحْذُوفٍ - لِقَوْلِنَا تَقَدُّماً أَى تَقَدَّمَ الفِعْلُ عَلَى الْقُوَّةِ بِجَمِیعِ أَنْحَاءِ التَّقَدُّمِ مِنَ الدَّائِیِّ و الزَّمَانِیِّ و الشَّرَفِیِّ و غَیْرِهَا.^۱

[آنچه در قدرت معتبر است] تحقق فعل از روی

علم و مشیت است، (قادر به چه کسی گفته می شود؟) به کسی که اگر بخواهد انجام می دهد و اگر بخواهد انجام نمی دهد، [اما] صحت و امکان و انفکاک فعل در این قدرت معتبر نیستند (این یک مطلب بود).

(مطلب دیگر اینکه) برای قدرت سبقت در فعل است (یعنی قبل از فعل باید قدرت بر آن فعل وجود داشته باشد). گفته شده که قائل اشعری است؛ برای آن قدرت معیّت با فعل است یعنی قدرت باید با فعل معیّت داشته باشد. این کلام صحیح نیست چون اولاً اینکه لازم می آید خدا کافر را تکلیف کند دوم اینکه یکی از دو محال لازم است: یکی قدم عالم (همان طور که عرض شد) و یکی هم حدوث قدرت خدا و غیرذلک (این هم دو مطلب).

(و مطلب سوم اینکه برای) قوه ای که در مقابل فعل است سبق زمانی بر فعل وجود دارد. و در حقیقت این سبق برای فرد فردی از قوه است بر

^۱ همان.

فردفردی از آن فعل که یکی پس از دیگری
همین‌طور تعاقب و تناوب دارند (هر قوه‌ای با
یک فعلی، دوباره هر قوه‌ای با یک فعلی و هلمَّ
جراً) همان‌طوری‌که فعل در این قوه مطلقاً -
صفت مفعول مطلق محذوف است - یک نوع
تقدّم اطلاقی بر این قوه دارد. تقدّم فعل بر قوه به
جميع انحاء تقدّم که تقدّم ذاتی و تقدّم زمانی و
تقدّم به شرف و ... باشد.

همان‌طور که گفتیم تقدّم ذاتی سه نوع است: طبعی
و علیّ و تقدّم بالماهية - که در مورد علت تامه و علت
ناقصه بحث شد - [و ماهیت] و تقدّم زمانی چون یک
فعل باید موجب آمادگی باشد تا قوه به فعلیت دیگری
دربیايد، اگر این فعلیت نباشد هیچ‌وقت نمی‌تواند
خودش را به شکل دیگری برساند، باید الآن در فعلیت
خودش تمام شود تا اینکه آن ماده بتواند آمادگی برای
فعلیت دیگر را داشته باشد والاّ در ابهام باقی می‌ماند و
همین‌طور تقدّم به شرف دارد، شیئۃ الشیء بصورتہ لا
بِمَادِیّہ است و این هم تقدّم به شرف است و غیرذلك،
مثل تقدّم رتبی هم هست. می‌توانیم بگوییم که هر نوع
تقدمی در اینجا لحاظ شده است.

تلمیذ: ... آیا آنها عالم بر مصالح و مفسد
نفس‌الأمریه بودند یا نبودند؟ اگر عالم بودند و انجام
دادند ...

استاد: آن جهت فعلیت مصلحت نفس‌الأمریه در
آنها به کمال نرسیده بوده است، امکان ندارد در
شخصی این جهت مصلحت به کمال برسد و انجام
دهد، نمی‌شود! بله اجمالاً می‌دانیم، همین اجمال هم
موجب تکلیف است، ما به اجمال می‌دانیم که این
حرفی که آقا می‌زند حرف درستی است اما مخالفت
می‌کنیم این اجمال غیر از تفصیل است، تفصیل این
است که انسان به حق‌الیقین برسد؛ کسی که به
حق‌الیقین برسد دیگر مخالفتی نمی‌کند مگر اینکه
دیوانه باشد.

تلمیذ: ...

استاد: نه، این جهت هنوز در او به فعلیت نرسیده
است مثل بچه است، الآن این بچه‌هایی که به بسیج
می‌برند و رهبر دوازده‌ساله و سیزده‌ساله درست
می‌کنند، او مرگ را می‌فهمد یا نمی‌فهمد؟!
نمی‌فهمد، واقعاً نمی‌فهمد! [مرگ برای او] کشک و
بیخود است، آن مقداری که واقعاً انسان مرگ را

احساس کند، وجود مرگ را احساس کند و قطعش را از دنیا احساس کند که از این دنیا نصیبی ندارد، آیا آن مقدار در یک آدم پختهٔ چهل یا پنجاه یا شصت ساله مانند یک بچهٔ ده ساله است؟! آن طور که نیست. بله، فرض کنید که بچهٔ هشت ساله است او می فهمد که اگر برود «اوخ» می شود! ولی اینکه دیگر وضع چطور است و وجود و وجود ظاهرش از بین می رود و دیگر بر نمی گردد و این حرف ها سرش نمی شود، این است که می گویم: فعلیتش به تمام نمی رسد یعنی فعلیت ادراک تمام نیست؛ لذا ارزش ندارد. چون علقهٔ جوان کم است لذا برای رفتن از این دنیا خیلی راحت است چون نفسش صاف است همان طور که یک آدم پنجاه ساله را دیرتر می توانید گول بزنید تا یک جوان هفده ساله! هفده ساله را با یک روضهٔ علی اکبر و علی اصغر علیهما السلام روانهٔ میدان می کنید ولی برای یک آدم پنجاه ساله انگار در گوش خر یاسین می خوانید! چرا؟! می گوید که برو پی کارت! اگر راست می گویی، بچهٔ خودت می رفت! خودت اینجا چه کار می کنی؟! او را

نمی توانی گول بزنی، آن یکی را می توانی گول بزنی!
یا شما ببینید که از چهل سال به بالاها چند نفر در
جنگ مرده اند و پایین ترها چند نفر مرده اند! بدیهی
است دیگر!

اللهم صل علی محمد و آل محمد